ضرورت تمسك به ولايت (2)

عزيز الله حيدرى

در شماره گذشته, به مفهوم لغوى ولايت اشاره شد و گفته شد كه معناى شاخص و آشكار ولايت, همان رهبرى است.

سپس به ضرورت ولايت پرداخته و مطرح شد كه آگاهى, آزادى و عدم تعلق و نيز دلسوزى از ويژگى هاى ولايت است و اين خصوصيات فقط در امام معصوم(عليه السلام) يافت مى شود و اين ها نياز به نورى از جانب حق تعالى دارد. در پايان, نمونه هايى از اين سه خصوصيت كه بالاترين حد آن فقط در وجو ائمه(عليهم السلام) متبلور است, آورده شد.

در اين شماره, به اهداف ولايت مى پردازيم و بر مبناى روايات, تصويرى صحيح از تمسك به ولايت ارائه مى دهيم.

اهداف ولايت

1. تبيين و تفسير دين;

2. هدايت و جهت دادن به سوى خداوند;

3. تربيت باطنى(هدايت به امر);

4. اقامه حق;

5. انقلاب در انسان.

1. در روايات زيادى آمده است كه كار تإويل دين به عهده امام است ; چنانچه رسول اكرم(صلى الله عليه و آله و سلم) فرمودند: ((من بر تنزيل قرآن جنگيدم و على بر تإويل آن مى جنگد.)) اين روايت را حاكم نيشابورى در مستدرك صحيحين تحت داستان زيبايى نقل كرده است.

مفهوم تإويل رجوع دادن به اصل و پرده بردارى از رموز است.(1) به خاطر همين مسإله است كه مى بينيم در تمامى روايات اهل سنت, بيش از پانصد حكم استخراج نمى شود, ولى پشتوانه بينش شيعى بيش از سى هزار حديث است كه غالب احكام از آنها استخراج مى شود و يا اصول كلى داده شده است. در تإليفات شيعه, كتاب ((علل الشرايع)) شيخ صدوق(ره), حكمت احكام زيادى را در روايات تبيين كرده است.

2. گفتار و رفتار ائمه(عليهم السلام) هدايت و جهت دادن به سوى خداوند, در موج مى زند و زيباترين دعاها و مناجات ها در فرهنگ شيعه شكل گرفته است. از آنجا كه انسان به شهود و ظاهر هستى قانع نمى شود و غيب هستى را مى طلبد, هر انديشه اى كه انسان را از معنويت و مفهوم خداباورى دور كند, انسان را به خستگى و پوچى مى رساند. انسان به هر مقامى دست يابد باز در جستجوى مقام بالاترى است, مگر آن كه آن بى نهايت نامحدود در هستى را پيدا كند و درست به همين دليل بود كه هنگام بيعت مردم با على(عليه السلام) و ازدحام و هجوم بى امان مردم به سمت ايشان, امام(عليه السلام) دست خود را عقب كشيده و فرمود: (( مرا رها كنيد و غير مرا بجوييد. هدف من و شما يكى نيست. من شما را براى خدا مى خواهم و شما مرا براى خود (هدف هاى شخصى) مى خواهيد!))(2)

حجت خدا انسان را نمى فريبد و حتى براى او بالاتر از عدالت و تكامل را مى خواهد; چيزى كه انسان معاصر غربى با همه بهره مندىها, كمبود آن را حس كرد و گفت: آنچه به زندگى شور و هيجان مى بخشد, تعقيب است نه تسخير, راه است نه مقصد, تلاش است نه كاميابى.(3)

روانشناس مشهورى; چون ((آلپورت)) گفته است: رستگارى تنها از آن كسى است كه پيوسته در پى اهدافى باشد كه سرانجام بطور كامل به دست نمىآيد.(4)

3. تربيت باطنى و هدايت به امر: افرادى كه داراى قابليت و زمينه هاى خوبى باشند, مى توانند با بهره گيرى از معرفت و محبت ائمه اطهار(عليهم السلام) هدايت شوند. نياز به هدايت و پشت نكردن به حقيقت با كمك باطنى ائمه(عليهم السلام) به نتيجه مى رسد. علامه طباطبائى(ره) در اين باره مى فرمايد: (( امام(عليه السلام) چنان كه وظيفه راهنمايى صورى مردم را به عهده دارد, هم چنان ولايت و رهبرى باطنى اعمال آنان را نيز بر عهده دارد و اوست كه حيات معنوى مردم را تنظيم مى كند و حقايق اعمال را به سوى خدا سوق مى دهد.))(5)

در قرآن مى خوانيم: (و جعلناهم ائمه يهدون بامرنا)(6). كيفيت اين نصرت و يارى مومن در حديثى, اين گونه آمده است: ((خداى تعالى مومن را به وسيله روحى از جانب خود تإييد كند, هرگاه مومن تقوى ورزد, آن روح حاضر شود و اگر تجاوز كند, آن روح غايب شود. بندگان خدا ! نعمت هاى خدا را به وسيله اصلاح نفس خويش مراقبت كنيد تا بر يقين شما بيفزايد و سود نفيس و گرانبها ببريد. خدا رحمت كند بنده اى را كه تصميم خيرى بگيرد و انجام دهد و يا از شرى باز ايستد.)) حضرت ابى الحسن(عليه السلام) سپس فرمود: ((ما اهل بيت آن روح را به وسيله اطاعت خدا و عمل براى او تإييد مى كنيم.))(7)

اين مسإله را نه فقط شيعيان, بلكه هر كس كه در جست و جوى حقيقت بوده و به اسلام و تشيع راه يافته, احساس نموده است. آدمى با ارتباط و عشق به ائمه(عليهم السلام) حس مى كند كه چگونه مسير حق برايش آسان تر گشته و به حقيقت نزديكتر مى شود.

اين حركت از بهترين جلوه هاى ولايت است. ((هربرت اسپنسر)) گفته است: بزرگترين آرمان نيكان اين است كه در آدم سازى شركت كنند; يعنى مكتب صالح سازى بياورند. (8)

4. اقامه حق: اقامه حق در اين مقال, محدود به مفهوم مبارزه با ستم و گستردن عدالت نيست. اقامه حق در مفهوم گسترده آن, برپايى سنت هاى حاكم بر نظام هستى است; سنت هايى كه مخالفت با آن انسان را زمينگير كرده و به هلاكت مى كشد; سنت هايى كه قابل تغيير و تبديل نيستند.(9)

قانون هايى كه اگر خداوند مى خواست اهل زمين رابا آن مواخذه كند, هيچ كس باقى نمى ماند, اما خداوند وقت و فرصت مى دهد و يا از بسيارى گذشت مى كند.(10)

هنگامى كه آيه (من يعمل سوء يجز به)(11); (هركس بدى كند, با آن جزا داده مى شود) نازل شد, شخصى نزد رسول اكرم(صلى الله عليه و آله و سلم) آمده و گفت: آيه اى كمرشكن نازل گشته است ! پيامبر او را تسليت داده و فرمود: ((آيا غمگين نمى شوى, مريض نمى گردى, آيا مصيبت ها و مشكلات دامنت را نمى گيرد؟)) گفت: آرى ! پيامبر فرمود: ((با همين ها مجازات مى بينى.))(12)

اين حق طلبى در ساختار واحد, همان دين دارى است; چرا كه دين مجموعه ضوابط و قواعد حاكم بر هستى را به انسان هديه مى كند. هدايتى كه جلوتر از علم و تجربه آدمى است و در حوزه آگاهى انسان نبوده و به آن دسترسى نداشته و نخواهد داشت. از اين روست كه قرآن فرموده است: (يعلمكم ما لم تكونوا له تعلمون); به شما چيزى را مىآموزد كه نمى توانستيد بدانيد. بر همين اساس است كه حضرت على(عليه السلام) پيوسته اين جمله را بر منبر تكرار مى فرمود كه: ((دينتان را دينتان را, مراقب باشيد كه خوبى ها در طريق غير دين قبول نمى شود, اما بدىهايتان اگر در مسير دين باشيد, مورد عفو واقع مى شوند.))(13)

5 . انقلاب در انسان هدفى است كه برترى دين و رهبرى آن را بر ديگر عقايد ايدئولوژىها و همه مكاتب فلسفى بشرى نشان مى دهد. تاكنون انقلاب هاى غير دينى, محتوايى جز تحول در امكانات و دانش مادى و يا سياسى نداشته اند, اما پيامبران هدف انقلاب خويش را در انسان و آرمان هاى او قرار دادند.

على(عليه السلام) در توصيف اهداف انبيا مى فرمايد:((ويثيروا لهم دفائن العقول));(14) پيامبران در گنجينه عقل ها انقلاب مى كنند.

آرى!آنان در ارزيابى ها و سنجش انسان ها, تعالى ايجاد كرده و آدمى را از اهداف پست و حقير به مقاصد بلند و تعالى مى كشاندند. امامت نيز در ادامه خط رسالت به چنين آرمان بلندى مى انديشد و اين است كه سراسر نهج البلاغه و فرهنگ امامت و برخوردهاى آنان, مملو از چنين محتوايى است.

هدف ولايت در انسان را مى توان با كمك حديثى ارجمند از پيامبر(صلى الله عليه و آله و سلم) خلاصه كرد.

رسول الله(صلى الله عليه و آله و سلم) مى فرمايد: ((الناس معادن)); مردم معدن هستند, مثل معدن هاى طلا و نقره.

معدن چهار مرحله دارد: 1. كشف 2.استخراج 3. شكل دادن 4. جهت دادن.

آنها به انسان ها كمك مى كنند كه خود را بشناسند, سپس نيروهاى خود را استخراج نموده و از پراكندگى ها و شرك نجات يافته و جهت يابى كنند; آن هم جهت برتر. زيرا حركت به سوى پايين تر از خويش ((تنزل)) مساوى خويش ((تنوع)) و بالاتر از خود ((تحرك)) است. هم چنان كه در نماز مى گوييم: ((سبحان ربى الاعلى و بحمده)) و به سوى برترين هدف اوج مى گيريم.

تصويرى صحيح از تمسك به ولايت

بنابر آنچه گذشت, گفتار و سيره ائمه(عليهم السلام)نشانگر يك وحدت كامل با قرآن و هدف هاى وحى است و اين مهم با مراجعه اى كوتاه به سخنان آن گراميان و حكاياتى از سيره آنان روشن مى شود. شايان ذكر است كه اهل بيت(عليهم السلام)جلوه اى از عظمت خداوند هستند و اگر آنان نبودند, خداوند شناخته نمى شد.

اكنون براى توضيح اين مقصود, دو عنوان را از نظر مى گذرانيم:

1. توصيفى كه اهل بيت(عليهم السلام)درباره كسانى كه با آنان هستند, دارند.

2. توصيف اهل بيت(عليهم السلام) درباره كسانى كه با آنان نيستند.

1. ويژگى كسانى كه از اهل بيت(عليهم السلام)هستند

رسول الله(صلى الله عليه و آله و سلم) فرمود: ((هر پرهيزگارى از خاندان محمد(صلى الله عليه و آله و سلم)است.)) و نيز امام صادق(عليه السلام) فرمود: ((هر كس كه ما را دوست بدارد, از ما اهل بيت است)). به ايشان عرض شد: يابن رسول الله! از شماست؟ فرمود: ((به خدا قسم از ماست. آيا نشنيده اى اين سخن ابراهيم(عليه السلام) (در قرآن) را كه: پس هر كه از من پيروى كند, او از من است!))

حسن بن موسى بغدادى مى گويد: من در خراسان, در مجلس على بن موسى الرضا(عليه السلام) بودم و زيدبن موسى (برادر حضرت) نيز حضور داشت و رو به عده اى از مجلسيان كرده و بر آنان فخر مى فروخت و مى گفت كه ما چنين و چنانيم.

حضرت رضا(عليه السلام) سخنان زيد را شنيد رو به او كرده, فرمود: ((اى زيد ! آيا اين سخن سبزى فروشان كوفه تو را مغرور ساخته است كه مى گويند: فاطمه دامن خود را پاك نگه داشت و از اين رو, خداوند آتش را بر ذريه او حرام كرد؟ به خدا قسم كه اين فقط اختصاص به حسن و حسين و فرزندى دارد كه از شكم او زاييده شده باشد; اما اين كه موسى بن جعفر, خدا را اطاعت كند, روزها روزه بگيرد و شب ها را به عبادت بگذراند و تو معصيت خدا كنى و سپس در روز قيامت يكسان باشيد! در اين صورت, آيا تو نزد خدا عزيزتر از او خواهى بود؟))

على بن الحسين (عليه السلام) مى فرمود: ((براى نيكوكار ما دو برابر بهره از پاداش است و براى بدكردار ما دو برابر عذاب.))

سپس آن حضرت روبه من كرده و فرمود: ((اى حسن! آيه ى (قال يا نوح انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح)(15) را چگونه قرائت مى كنيد؟)) عرض كردم: بعضى آن را انه عمل غير صالح (وصف غير براى عمل) مى خوانند. برخى انه عمل غير صالح (به اضافه عمل به غير) مى خوانند. پس كسى كه به اضافه مى خواند, او را از فرزندى نوح نفى مى كند. حضرت فرمود: ((هرگز! او فرزند نوح بود, اما چون خدا را نافرمانى كرد, خداوند او را از پدرش نفى كرد. همين طور هر يك از ما اهل بيت كه خدا را نافرمانى كند, از ما نيست و تو نيز چنان چه خداوند را فرمان برى, از ما اهل بيت هستى.))(16)

2. ويژگى كسانى كه از اهل بيت (عليه السلام) نيستند

پيامبر(صلى الله عليه و آله و سلم) فرمود: ((هر كس با ميل و اختيار تن به ذلت دهد,از ما اهل بيت نيست.)) و نيز فرمود: ((اى مردم! خداوند, ما اهل بيت را از اين كه فريب خوريم يا فريب دهيم يا فتنه انگيزى كنيم يا دروغگو باشيم يا پيش گويى كنيم يا جادوگرى و مانع تراشى كنيم يا خيانتكار باشيم يا با پرندگان فال بگيريم يا بدعتگزار باشيم يا دستخوش شك و ترديد شويم يا از خلق خدا روى برتابيم و منافق باشيم ; مصون داشته است.))

بنابراين, هر كس چيزى از اين صفات را دارا باشد, از ما نيست و من از او نيستم و خدا از او بيزار است و ما از او بيزاريم وهر كس كه خدا از او بيزار باشد, وى را به دوزخ برد.(17)

هم چنين فرمود: ((از ما نيست, كسى كه همسايه اش, از بدىهاى او در امان نباشد. )) و فرمود: ((از ما نيست كسى كه با مسلمان تقلب و دغلى كند و هم چنين از ما نيست كسى كه در امانت خيانت كند.))

امام صادق(عليه السلام) فرمود: از ما نيست كسى كه براى همسايه خود همسايه خوبى نباشد. و از ما نيست كسى كه نماز شب نخواند و در شهرى صد هزار نفرى زندگى كند و در آن شهر, پارساتر از او وجود داشته باشد.

و در جايى ديگر فرمود: از ما نيست كسى كه دنياى خود را به خاطر آخرتش و يا آخرت خود را به خاطر دنيايش رها سازد.

و نيز فرمود: شيعه ى ما نيست كسى كه به زبان دم از ما زند, ولى بر خلاف كردار و رفتار عمل كند. خداوند دوستى و ولايت ما را بر شما واجب فرمود و اطاعت از ما را بر شما فرض كرده است. پس آگاه باشيد, هر كس از ماست, بايد به ما اقتدا كند و از جمله ى صفات ما: پارسايى و كوشش در عمل و باز گرداندن امانت به نيكوكار و بدكار, بجاى آوردن صله رحم, مهماندارى و گذشت كردن از كسى كه( به ما) بدى كند, مى باشد و هر كه به ما اقتدا نكند, از ما نيست.

امام كاظم(عليه السلام) فرمود: از ما نيست كسى كه هر روز به حساب اعمال خود رسيدگى نكند, تا اگر ديد كار نيك كرده از خداوند بيشتر بخواهد و اگر بدكرده, آمرزش خواسته و توبه كند.

امام رضا(عليه السلام) فرمود: هر كس با كسى كه از ما بريده است ; پيوند برقرار كند و يا از كسى كه با ما پيوند و رابطه دارد, جدا شود و يا سرزنش كننده ما را ستايش كند يا مخالف ما را گرامى بدارد, از ما نيست و ما از او نيستيم.(18)

حكاياتى درباره متمسكين واقعى ولايت

ابوحمزه سعد بن عبدالملك, از فرزندان عبدالعزيز پسر مروان بود. حضرت باقر (عليه السلام) او را سعد الخير مى ناميد. روزى بر امام باقر(عليه السلام) وارد شد, در حالى كه مانند زنان اشك مى ريخت. حضرت فرمود: چرا گريه مى كنى اى سعد؟ عرض كرد: چگونه گريه نكنم, حال آن كه من از شجره امويان و تبارى هستم كه در قرآن لعنت شده اند. حضرت به او فرمود: تو از اين شجره نيستى; تو اموى اى هستى كه از خاندان ما مى باشى. مگر نشنيده اى كه خداوند از قول ابراهيم(عليه السلام) (19) نقل مى كند: هر كس از من پيروى كند, او از من است (20)

معاويه روزى براى ابوالاسود دوئلى هديه اى فرستاد كه مقدارى از آن حلوا بود. مقصود او از فرستادن هديه اين بود كه دل او را به دست آورد و قلبش را از محبت على(عليه السلام) خالى كند. دختر كوچك ابوالاسود كه پنج يا شش سال داشت, پيش پدر آمد و همين كه چشمش به حلوا افتاد, لقمه اى از آن برداشته در دهان گذاشت. ابوالاسود گفت: دختركم! حلوا را بيرون بينداز, اين غذا زهرى است كه معاويه مى خواهد به وسيله آن ما را فريب دهد و از اميرالمومنين دور كند و محبت ائمه(عليهم السلام) را از دل ما خارج كند. دخترك گفت: ((قبحه الله و يخدعنا عن السيد المطهر بالشهد المزعفر تبا لمرسله و آكله)); خدا صورت او را زشت كند, مى خواهد ما را از سيد پاك و بزرگوار به وسيله حلواى شيرين و زعفرانى بفريبد; مرگ برفرستنده و خورنده اين حلوا باد. آنقدر دست در گلو برد و خود را رنج داد تا آنچه خورده بود قى كرد. آنگاه كه خود را پاك از آلودگى حلوا يافت اين شعر را سرود:

إبا الشهد المزعفر يابن هند

نبيع عليك احسابا و دينا

معاذ الله كيف يكون هذا

و مولا نا إميرالمومنينا

اى پسر هند! آيا با حلوايى زعفرانى مى خواهى شرافت و دين ما را بدزدى! به خدا پناه مى برم! اين كار نخواهد شد, در حالى كه مولا و آقاى ما اميرالمومنين است! (21)

مردى به امام حسين(عليه السلام) گفت: من از شيعيان شما هستم. حضرت امام فرمود: از خدا بترس! چيزى را ادعا مكن كه خداوند بگويد: دروغ مى گويى و در ادعاى خود گناه كردى. شيعيان ما كسانى هستند كه از هر غل وغش و حيله اى پاك باشند. بگو من از مواليان و دوستان شما هستم.

مردى به امام زين العابدين(عليه السلام) گفت: من از شيعيان خاص شمايم. فرمود: پس تو نيز مانند ابراهيم خليل هستى كه خداوند درباره او مى فرمايد: (و ان من شيعته لا براهيم اذ جإ ربه بقلب سليم); همانا از شيعيان او ابراهيم است كه با قلبى پاك و سالم نزد پروردگارش آمد.

اگر دلت مانند قلب ابراهيم(عليه السلام) است, از شيعيان ما هستى; اما اگر مانند او نيست, ولى پاك از غل و غش مى باشد, از دوستان ما هستى. اگر اينطور هم نيست و مى دانى آنچه گفتى دروغ بود, به كفاره اين دروغ مبتلا خواهى شد كه تا آخر عمر تو را رها نكند.

مردى در حضور حضرت باقر(عليه السلام) با اين جملات, ديگرى را خطاب كرد و گفت: تو بر من فخر مى كنى! با اين كه من از شيعيان آل محمد(صلى الله عليه و آله و سلم) هستم. حضرت فرمود: به پروردگار كعبه قسم! تو بر او فخرى ندارى, با اين كه اشتباهى نيز در اين دروغ گفتن كردى. آيا دوست دارى مالت را بيشتر براى خود خرج كنى يا براى دوستان مومنت؟ گفت: بيشتر مايلم براى خودم صرف كنم! فرمود: پس تو از شيعيان ما نيستى. در نزد ما, خرج كردن اموال براى كسانى كه به ادعا مى گويند كه شيعه شما هستيم, محبوب تر است تا براى خودمان, چه رسد به كسانى كه واقعا شيعه ما هستند, ولى بگو: ((انا من محبيكم و من الراجين بمحبتكم)); من از دوستان شما هستم و از آنهايم كه اميدوارم به واسطه محبت شما نجات يابم.(22) معروف است كه در زمان ولايتعهدى تحميلى امام رضا(عليه السلام), به وسيله مإمون, عده اى به در خانه آن حضرت آمده و گفتند: ما يك دسته از شيعيان هستيم كه مى خواهيم به خدمت شما برسيم. امام(عليه السلام) فرمودند: من مشغولم آن ها را برگردانيد. فردا باز آمدند و همان جواب را شنيدند و اين مطلب روزها به طول انجاميد و بعد از مدتى سرگردانى و يإس به دربان گفتند: به آقاى ما على بن موسى الرضا(عليه السلام) بگوييد: ما از خجالت به وطن نمى رويم; زيرا تحمل شماتت دشمنان را نداريم. امام(عليه السلام) اين بار اجازه دادند و آنها به حضور امام مشرف شدند. زبان به شكايت گشودند كه چرا ما را خوار مى كنيد؟ اگر بعد از اين همه سرگردانى اجازه حضور نمى داديد, ديگر براى ما چه باقى مى ماند؟

امام(عليه السلام) فرمود: اين آيه را بخوانيد ( ما إصابكم من مصيبه فبما كسبت إيديكم و يعفوا عن كثير); هر مصيبتى به شما مى رسد, به واسطه كارهايى است كه كرده ايد; با اين كه خداوند بسيارى از آنها را مى بخشد.(23) در اين عمل, از اجداد طاهرينم پيروى كردم. پرسيدند: براى چه سرزنش و عتاب شديم؟ امام(عليه السلام) پاسخ داد: چون ادعا مى كنيد كه شيعيان على(عليه السلام) هستيم. واى بر شما! شيعيان آن آقا, حسن و حسين و اباذر و سلمان و مقداد و عمار و محمد بن ابى بكرند. كسانى كه كوچك ترين مخالفتى نسبت به دستورات على(عليه السلام) نكردند و مرتكب يك كار كه او نهى كرده بود, نشدند. اما شما مى گوييد كه ما شيعيان على هستيم و در بيشتر كارها مخالف او هستيد و نسبت به بسيارى از واجبات كوتاهى مى كنيد. حقوق برادران را سبك مى شماريد. در جايى كه نبايد تقيه كنيد, تقيه مى نماييد و آنجا كه بايد تقيه كنيد, نمى كنيد. اگر بگوييد كه دوستان و محبين آن آقاييم و با دوستانش دوست و با دشمنانش دشمن هستيم, اين سخن را رد نمى كنيم. اما مقامى بس ارجمند را ادعا كرديد. .. . سپس آنان عذر آورده و استغفار كردند و مورد محبت امام(عليه السلام) واقع شدند و امام(عليه السلام) به آنان هدايايى بخشيد.(24)

محمد بن مسلم (راوى و صحابى بزرگ امام باقر(عليه السلام) و امام صادق(عليه السلام)) مى گويد: روزى حضور امام باقر(عليه السلام) رسيده و اشك ريختم. سلام كرده و دست ايشان را بوسيدم. فرمود: چرا گريه مى كنى؟ گفتم: فدايت شوم, به خاطر اين كه از خدمت شما دورم و در فاصله بسيار زيادى واقع شده ام و اكنون هم نمى توانم زياد بمانم و شما را ببينم.

امام(عليه السلام) فرمود: اما اين كه نمى توانى زياد بمانى, خداوند دوستان ما را چنين قرار داده و بلا را نسبت به ايشان سريع كرده و اما دورى و غربت كه گفتى, بايد راجع به اين موضوع به ابى عبدالله الحسين(عليه السلام) تإسى بجويى كه دور از ما و در عراق دفن شده است. اين كه گفتى, فاصله بين تو و ما زياد است, همانا مومن در دنيا و ميان اين مردم كج رفتار, غريب است, تا زمانى كه به سوى رحمت خدا برود و اين كه مى گويى ما را دوست دارى و مى خواهى پيوسته ما را ببينى, خداوند از قلب ها آگاه است و بر اين ولايت و محبت تو را پاداش خواهد داد. (25)

احمد بن محمد خالد كه محضر امام عسگرى(عليه السلام) را درك نموده, مى گويد: من در رى مقيم شدم و مهمان ابوالحسن مازرانى كه منشى كوتكين (حاكم رى) بود, گرديدم. اين دوستى بر قرار بود تا اين كه او به خاطر پاره اى از كارها از من غفلت كرد و از من مطالبه ماليات نمود; آن هم در روزهايى كه در سختى و اضطراب بودم در اين هنگام, پير مردى عفيف كه در اثر كتك مإمورين دولت از او خون زيادى رفته بود, به نزدمان آمده و گفت: دوستى ائمه طاهرين(عليهم السلام) بين من و تو رابطه ايجاد نموده به خاطر خشنودى خدا كمك كن!

پرسيدم: مشكل تو چيست؟ گفت: مرا متهم نموده اند كه عليه كوتكين, به سلطان نامه نوشته ام. به همين دليل جان و مال مرا مباح دانسته اند. من به پيرمرد وعده اصلاح كارش را دادم. وقتى او رفت, با خود گفتم: اگر نزد منشى كوتكين بروم و حاجت هر دو نفرمان را بگويم, بر آورده نخواهد شد و اگر حاجت او را بگويم, حاجت خودم برآورده نمى شود. متحير مانده بودم كه كدام نياز را مطرح كنم, در اين هنگام, ناگهان به حديثى برخوردم كه امام صادق(عليه السلام) فرموده بود: هر كس قصد خود را براى حاجت برادر مومن خالص كند, خداوند اصلاح كارش را به دست او مقرر مى كند و حاجت خودش را هم برآورده خواهد كرد. زود برخاستم و به در خانه ابوالحسن مازرانى رفتم. بعد از اندكى ممانعت از برخى دربانان و موافقت برخى ديگر, همه اجازه دادند. وقتى داخل شدم, ديدم ابوالحسن (منشى كوتكين) به مسند تكيه نموده و چوبى در دست دارد. سلام كردم, جواب داد و اشاره كرد كه بنشين. همان موقع خداوند اين آيه را بر زبانم جارى ساخت (و ابتغ فيما اتيك الله الدار الاخره); به خاطر آن چه خدا به تو داده, آخرت را انتخاب كن و نصيب خودت را از دنيا فراموش مكن و نيكى كن, چنان كه خداوند به تو نيكى نموده, و فساد در زمين را طلب ننما, همانا خداوند فساد كنندگان را دوست نمى دارد.(26)

ابوالحسن گفت: خداوند تو را گرامى بدارد. اين آيات كه خواندى مقدمه ترغيب به كار خير است, پس آن را ذكر كن. من به آرامى گفتم: در حق فلانى چنين و چنان گفته اند. پرسيد: آيا او از شيعيان است كه او را مى شناسى؟ گفتم: آرى, سپس از تخت فرود آمده, به غلامش گفت: آن دفتر را بياوريد. بعد از آن, دستور داد كه مال ها را به پير مرد مزبور برگردانند و خلعت و اشترى به او بخشيد و با كمال احترام به خانواده اش برگردانده شد.

ابولحسن مازرانى رو به من نموده و گفت: در نصيحت كوتاهى نكردى و باعث شدى كه اين كار نارواى ما, در حق آن مرد, جبران شود. آنگاه بدون آن كه من راجع به خودم خواهش كنم, دستور داد ده هزار درهم به من داده شود. سپس در كاغذ ديگرى نوشت ده هزار درهم ديگر به احمد داده شود كه ما را به خير هدايت كرد.(27)

پى نوشت ها

1. بررسى مساله امامت, آيت الله خرازى .

2. ((انى اريدكم لله و انتم تريدوننى لا نفسكم)); نهج البلاغه, خطبه 136.

3. روانشناسى كمال, ص 44.

4. همان.

5. شيعه در اسلام, ص 152

6. انبيإ/73

7. اصول كافى, ج 3, ص 369.

8. شهيد مطهرى, حماسه حسينى, ج3, ص 76.

9. فاطر/43.

10. فاطر/45.

11. نسإ/123.

12. بحارالانوار, ج 81, ص 192.

13. اصول كافى .

14. نهج البلاغه, خطبه اول.

15. هود/ 46.

16. معانى الاخبار, ص 106.

17. محمدى رى شهرى, اهل بيت در قرآن و حديث, ص 838.

18. همان, ص 839 ـ 840.

19. ابراهيم/36.

20.همان, اهل بيت در قرآن و حديث, ص 847.

21. پند تاريخ, ج 5, ص 113.

22. بحار الانوار, ج 15, جزء اول, ص 143 و 144.

23. شورى/30.

24. بحار الانوار جلد 15, جزء اول, ص 244.

25. پند تاريخ, جلد 5, ص 110ـ 111.

26. قصص/77.

27. نمونه هايى از تإثير, ص 128ـ 129.